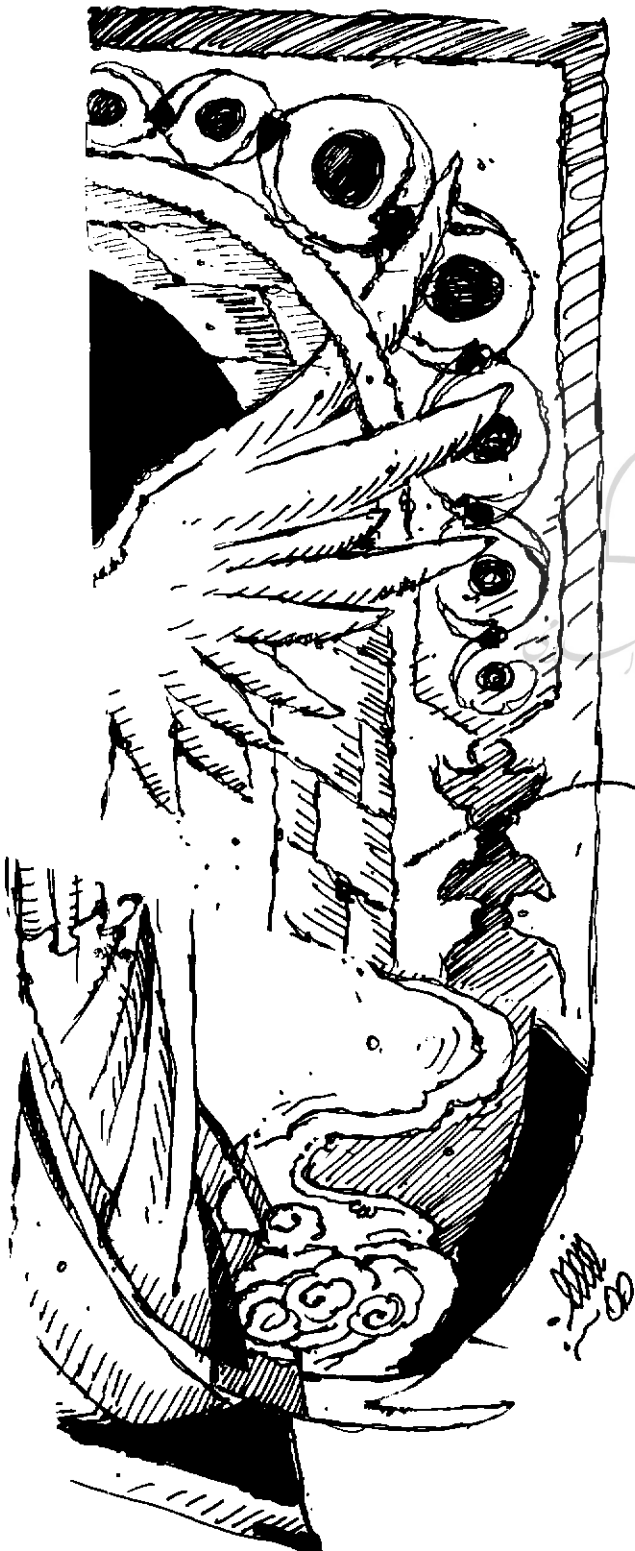


تاریخ و فلسفه تاریخ

رضا داوری



جستاره

از دانشمند عزیز صاحب‌دلی که مرا به نوشتن این مقاله تشویق کرد، بسیار متشکرم؛ زیرا این دعوت و تشویق نه فقط موجب شد که بعد از مدت‌ها دوباره زمانی - هر چند کوتاه - به مطالعه در نهج‌البلاغه بپردازم و جان و دل را از عطر و نشاط آن معطر سازم، بلکه مرا برانگیخت که به بعضی شروح نهج‌البلاغه و کتاب‌هایی که دربارهٔ علی علیه السلام و کلمات و سخنان او نوشته‌اند، رجوع کنم. دربارهٔ این بزرگ، بسیار نوشته‌اند و البته صاحبان این نوشته‌ها همگی صاحب‌نظر و محقق نبوده‌اند. مردی که صاحب ولایت عظمی است، هرکس به او اندکی نزدیک شود، از بزرگ‌نیش دچار هیبت می‌شود و در دل نسبت به او احترام و محبت حس می‌کند. طبیعی است که ذکر جمیلش در اقواء همه باشد و هرکس میل کند که چیزی راجع به او بگوید یا بنویسد، به این جهت در مورد حضرت علی علیه السلام بسیار سخن‌ها گفته شده و در مجموعه این گفته‌ها همه گونه سخن از سنجیده‌ترین و سزاوارترین سخن‌ها تا حرف‌های معمولی و سطحی می‌توان یافت و این از یک جهت شادی‌بخش و ستایش‌انگیز است، و از سوی دیگر تأسفا آور و مایهٔ دریغ. اگر بعضی از این نویسندگان حسن نیت و قصد اظهار ارادت نداشتند، می‌توانستیم آنان و ناشران نوشته‌ها و گفته‌هایشان را ملامت کنیم که چرا لا اقل در نیافتند و نگفته‌اند که قصد اظهار ارادت داشته و ران ملح به حضرت سلیمان پیشکش می‌کنند.

آیا نوشتهٔ من نیز یکی از آنها است؟ امیدوارم که این وجیزهٔ ناچیز در بارگاه فضل و کرمش نامقبول نیفتد. نکته‌ای که باید ذکر شود این است که مضمون این نوشته در آثار متقدمان ظهور تفصیلی ندارد و اگر مطرح شده بر کنار از بعضی سوء تفاهم‌ها نبوده است و به این جهت نتوانسته‌ام چنانکه رسم است به تتبع و رعایت رسوم و شرایط آن بپردازم و به این جهت توقع دارم که این یادداشت را با ملاک‌های روش تتبع نسنجند که بر شرمساریم افزوده می‌شود. نوشتهٔ من در حقیقت نه تتبع است، نه گزارش؛ بلکه جست‌وجویی است از روی دل‌بستگی و وسواس برای درک نگاه تاریخی نهج‌البلاغه و مخصوصاً متضمن درخواستی است از فرمانروای ملک سخن و راهگشای طریق هدایت که نویسندهٔ این سطور را راهی به درک معنای دشوار تاریخ در نهج‌البلاغه بنماید و او را از زمره محرومان بیرون آورد.

تاریخ و عبرت در کلمات و سیره امام علی علیه السلام

مقاله‌ای که پیش روی شما است، متضمن سیر اجمالی در کلمات مولای متقیان و امیرمؤمنان، حضرت علی - علیه السلام - درباره تاریخ است. پژوهنده‌ای که با چنین قصدی در کلمات آن بزرگ نظر می‌کند، به نکات بدیع بسیار برمی‌خورد که می‌توان آن‌ها را گوه‌های تذکر تاریخی دانست. مرد خدا در هرچه نظر می‌کند و می‌بیند، در آن جلوه خدا می‌بیند و از حوادث روزگار درس عبرت می‌آموزد؛ اما نه مرد خدا بودن یا مرد خدا شدن آسان است و نه بخت دیده عبرت‌بین، یار همه کس می‌شود. ما چیزها را می‌بینیم و می‌پنداریم که چون چشم داریم می‌بینیم و داشتن چشم برای دیدن و دیدار کافی است. درست است که ما با چشم می‌بینیم و اگر چشم نداشتیم اشیای دیدنی و محسوس را نمی‌دیدیم، اما دیدن چشم صرف یک امر مکانیکی و فیزیولوژیک نیست و اگر چنین بود بیننده با آن چیزی دریافت نمی‌کرد؛ یا همه بینندگان هرچه را می‌دیدند یکسان درک می‌کردند. اصلاً دیدن و شنیدن را نحوه بستگی و تعلق ما و نظم سخن و عالمی که در آن بسر می‌بریم، راه می‌برد. به سخن بلند مولای موحدان بندیشیم که فرمود: ما رأیت شیئاً آلاً و رأیت الله قبله. آن‌که پیش از دیدن با چشم تن، چشم دل باز نکرده است، چیزی نمی‌بیند و اگر ببیند امور پراکنده و آشفته و آشوب می‌بیند. دیدن چشم را ادراکی مقدم بر آن راه می‌برد که ملاصدرا از آن به «ادراک بسیط» تعبیر کرده است. نظیر این ادراک در پدیدارشناسی معاصر هم مورد توجه قرار گرفته است و در حقیقت با وجود و عدم این درک بسیط است که گروهی از مردمان، اهل ذکر می‌شوند و مردمی دیگر در غفلت می‌مانند یا غفلت و تذکر در اوقات و زمان‌های تاریخی یک قوم کم‌تر و بیش‌تر می‌شود. اشخاص هم، چون به حوادث و پیش‌آمدها می‌نگرند، آنها را یکسان درک نمی‌کنند؛ یعنی اگر دل عبرت‌بین نباشد، دیده نیز عبرت‌بین نمی‌شود.

هان ای دل عبرت‌بین از دیده عبرت‌کن هان

ایوان مدائن را آینه عبرت دان

۱. کیست که دل عبرت بین دارد؟

قبل از این که به این پرسش پردازیم، باید تصریح شود که قرار نیست از فلسفه تاریخ حضرت علی علیه السلام بحث شود و آن بزرگ در عداد فلاسفه تاریخ قرار گیرد؛ زیرا نکات نهج البلاغه و به طور کلی کلمات علوی - و یا هر روایتی که از ائمه دین نقل شده است - سخن هدایت است، نه زبان عبارت ارباب علوم رسمی. نهج البلاغه سراسر درس تذکر و

عبرت است. هر درس تذکری، فلسفه تاریخ نیست. قصد صاحب بزرگ آن نیز تدوین فلسفه تاریخ و هیچ علم خاص دیگر نبوده است. البته مولای فرموده است که:

«خبر گذشته و آینده و احکام ناظر بر روابط کنونی جامعه‌تان در قرآن موجود است.»^(۱)

با وجود این، نه قرآن و نه نهج البلاغه، کتاب فلسفه نیستند. حضرت علی علیه السلام هم نخواسته است فلسفه تاریخ تدوین کند؛ بلکه او دل عبرت‌بین داشته و با مرگ که تقدیر همه آدمیان است، انس یافته و با این انس گذشته و گذشتگان را می‌دیده و در موقع و مقام ولایت مقتدای اهل نظر و بصیرت و اعتبار شده است.

آنها که می‌گویند علم با تجربه به دست می‌آید، درست می‌گویند؛ اما اگر این گفته را بر فرض وجود بشری که حقیقت وجودش لوح پاک و عاری از هر نقش است، استوار کنند، راهشان به بن‌بست می‌رسد. آدمی لوح پاک و نانوشته نیست و حتی اگر لوحی باشد که بر آن چیزی حک نشده باشد، آن لوح آمادگی و استعداد خاص دارد و لااقل اثر تجربه می‌تواند در آن حک شود، یا بهتر بگوییم تجربه در این لوح معنی می‌شود؛ زیرا تجربه قبل از فهم نیست و اگر فهم نباشد، تجربه صورت نمی‌بندد. حوادث تاریخ هم برای کسی تجربه می‌شود که از پیش فهمی از تاریخ داشته باشد. این فهم، فهم هیچ حادثه مشخص و معینی نیست، بلکه درک بسیط و غیرحصولی این معانی است که: ۱. ما اهل عهد و پیمانیم و اگر عهد می‌شکنیم باز آن را تجدید می‌کنیم؛ ۲. زندگی دنیوی زندگی با مرگ است و ما با مرگ زندگی می‌کنیم؛ ۳. ما وقتی با یاد مرگ تنها می‌شویم، از حوادث تاریخ بهتر می‌توانیم درس بیاموزیم. ما در روز الست پیمان بسته‌ایم که جز پروردگار حقیقی خود را نپرستیم، اما این جا یعنی زمین جایگاه آزمایش و دار بلا و ابتلا است. چنان‌که خداوند چون آدم را آفرید و به فرشتگان امر کرد که او را سجده کنند و شیطان با استکبار از اطاعت فرمان سر باز زد، آدم را در سرایی جای داد که ابزار زندگیش را کامل و جایگاهش را ایمن ساخته بود و او را در خصوص ابلیس و دشمنی ریشه‌دارش هشدار داد؛ اما سرانجام ابلیس به دام فریبش آورد. یقین او را به شک و در نهایت نشاط وی را به دلهره و ترس بدل کرد و با فریبکاری ابلیس، آدم به دام پشیمانی فرو افتاد. با این همه خداوند سبحان در توبه را به روی آدم گشوده گذاشت. تا از آن تنگنا و بن‌بست گریزگاهی بیابد و راه نجاتی بجوید و کلمه رحمتش را به او آموخت و بازگشتش را به بهشت وعده فرمود. سپس او را به سرای

گرفتاری و آزمون و دنیای زاد و زایش فرود آورد و از آن وقت در حق او این سخن بلند درست آمد که:

چکند کز پی دوران نرود چون پرگار
هر که در دایره گردش ایام افتاد

در پیام نخستین روز خلافت فرمود: «آن کس که با دیده عبرت به سرنوشت گذشتگان بنگرد، پرهیزگار می شود و هرگز در پی بدی و ناسازگاری نمی رود.»^(۲) و در وصف و صفت دهر، مرگ را دخیل کرده است: *الدهر یخلق الابدان و یحصد الآمال و یقرب المنیه و یباعد الامنیه من ظفر به نصب و من فانه تعب؛* «روزگار پوشاننده بدن ها، محدودکننده آرمان ها، نزدیک آورنده مرگ ها، و دورکننده آرزو ها است. کامیابی های مادیش رنج آورند و ناکامی هایش خستگی زا.»^(۳)

نیز از قومی و مردمی یاد می کند که مرگ تن خود را بزرگ می شمارند و خود بیش از هر چیز بزرگ شمار مرگ قلب های زنده خویشند^(۴) این مرگ، آگاهی مردی را که می گفت: «پسر ابی طالب از مرگ بی پزیمان است، بیش از آنچه کودک پستان مادر را خواهان است.»^(۵) مستعد آشنایی با راه های آسمان و آینده ساخته بود.

این جان مستعد همزمان حضرت مصطفی ﷺ و هم عهد نزول قرآن که از پیامبر درس آموخت، نه فقط آموزگار و مفسر قرآن، بلکه قرآن ناطق و متحقق شد. مولای موحدان از قرآن آموخت که علم و عبرت و خشیت و حکمت ملازم و به هم بسته اند. در این گفته دقیق دقت فرمایید:

«بقین را نیز چهار شعبه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقائق حکمت، پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف. آن کس که نگرش زیرکانه اش بود به دقائق حکمت دست یابد و آن که به دقائق حکمت دست یابد، سیرت [عبرت] روزگار را بشناسد و آن که سیرت روزگار را بشناسد، چنان است که با اسلاف بسته است.»^(۶)

در نامه به امام حسن علیه السلام نیز این نکته را دوباره مورد تأکید قرار داد و فرمود: «اگر من به اندازه تمامی نسل های گذشته عمر نکرده ام، در کار و کردار آنان نظر کرده ام و در اخبارشان اندیشیده ام و در آثارشان سیر کرده ام؛ چنان که گویی یکی از آنان شده ام.»^(۷) و در خطبه ۱۶ فرمود: «... آنکه عبرت های روزگار او را آشکار شود و از آن پند پذیرد و از کفرها که پیش چشم او است، عبرت گیرد، تقوا او را نگاه دارد.»^(۸)

نیز در خطبه ۳۶۱ با استناد به آیه مبارکه ان فی ذلک لعبرة لمن یشئ نازعات / ۲۶ همه موجودات و حوادث را نشانه

عبرت می بیند و البته بزرگ ترین عبرت ها در نظر او سرگذشت مردمی است که بستگی به دنیا آنها را مست غرور کرده است؛ یعنی از وضع خود غافلند و نمی دانند که فریفته دنیا شده اند. حضرت مولا در شرح آیه ما غرک بریک الکریم، وضع ما را در دنیا این چنین وصف کرده است:

«راستش را می خواهی دنیا هرگز تو را نفریفت؛ اما تو بودی که فریفته آن شدی. او اندر زهای گرانبایش را در دسترس تو گذاشت و از برابری و انصاف آگاهت ساخت؛ ولی تو به آن ها پشت پا زدی. دنیایی که پیوسته درد و ناراحتی تن و کم شدن نیرو و کاهش توانایی را به تو یادآوری می کند، راستگوتر و وفادارتر و بالاتر از آن است که تو را بفریبد. با این که فریفته ات سازد و بعد دچار رنج و شکنجه ات کند. اگر با دنیا در خانه های خالی و جامانده و دیار فراموش شده و وامانده روبه رو شوی، هر آینه می بینی که چون رفیقی شفیق و یاری دلسوز به تو یادآوری های درست و سودمند می نماید و همیشه پندهای رسا و گرانها بر آنها می افزاید.»^(۹)

نکات ظریفی در این کلمات درج است که آدمی را به حیرت و اعجاب وامی دارد. دنیا و زندگی و مرگ و تاریخ و حوادث در نگاه علی - علیه السلام - همان نیست که به نظر مردم معمولی می آید؛ بلکه همه این ها در نظر آن بزرگ، آینه حق است و اگر در آن حق را ببینند، آن شیء، حکم آموزگار پیدا می کند. مفاهیمی مثل دنیا و زندگی بسته به این که در چه نسبتی وارد شوند، معنای متفاوت پیدا می کنند؛ چنان که به خود نظر کردن یا خودبینی، خوب و پستندیده نیست، اما گاهی باید فارغ از غم دنیا و بود و نبود آن در آینه وجود خویش نظر کرد و در غم خویش بود. اگر از ما و به خصوص از کسانی که پروای اخلاق دارند، پرسند آیا غمخوار خویش باید بود یا غم دیگران باید خورد، دومی را سفارش می کنند و مسلماً در ساحت اخلاق، درست این است که به فکر دیگران باشیم؛ اما ساحتی مقدم بر این ساحت اخلاقی وجود دارد که اخلاق از آن جا می روید؛ آن جا باید غمخوار خویش باشیم و با رجوع به آن ساحت است که حافظ گفته است:

پسوند عمر بسته به مویی است هوش دار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

در این جا شاید شاعر نظر به احوالی داشته است که انعکاس آن در آغاز نامه امیرمؤمنان به فرزندش امام حسن علیه السلام پیدا است. آن جا که فرمود:

«آنچه آشکار از پشت کردن دنیا بر خود دیدم و از سرکشی روزگار و روی آوردن آخرت بر خویش سنجیدم، مرا از یاد

جز خویش باز می‌دارد و به نگر بستنم بدانچه پشت سر دارم
نمی‌گذارد، جز که من هر چند مردمان را غمخوارم، بیش‌تر
غم خود را دارم. این غمخواری رأی مرا بازگردانید و از
پیروی خواهش نفسم بیجانید و حقیقت کار را برابم آشکار
نمود.» (۱۰)

می‌بینیم که نسبتی میان غمخوار خویش بودن -
به معنای تذکر به حقیقت وجود آدمی - و ادبار دنیا و اقبال
آخرت وجود دارد. راستی چگونه مردی که دنیا پیش چشم
او از آب دهان بز بی‌مقدارتر بود، دنیا را ستایش می‌کرد و
سیمت پندآموزی و راهنمایی به او نسبت می‌داد. توجه کنیم
که دنیای بی‌مقدارتر از آب دهان بز و خوارتر از کفش کهنه،
دنیای غرور فریفتگان است و به همین جهت می‌فرمود:
«دنیای شما پیش من... اما دنیایی که آفریده خدا است و
گذرگاه و وطن آدمیان است، سرای خوبی است.» دنیا به
خودی خود بد نیست، بلکه در نسبت با ما است که بد یا
خوب می‌شود. اگر در نسبتی که با آن داریم، حد و قدر آن را
شناختیم، در آن صورت خانه ما و جایگاه آزمایش ما است؛
اما اگر اندیشه اخلاص الی الارض وجود ما را مسخر کرد، دنیا
مایه تباهی و زیانکاری ما خواهد بود. ما به دنیا آمده‌ایم که
از آن بیرون شویم. ما با یاد مرگ با دنیا نسبت درست برقرار
می‌کنیم. عبرت هم با شناخت این نسبت، یعنی شناخت دنیا
و با یاد مرگ ممکن و میسر می‌شود؛ اما مرگ چیزی نیست
که به آسانی وصف شود و دل‌های مردمان آن را دریابد و
پذیرد.

در خطبه ۱۱۳ به مخاطبان خود - که مردم سراسر
تاریخند و نه صرف جمعی که در مجلس او حاضر بوده‌اند -
تذکر می‌دهد که یاد مرگ از دل‌های آن‌ها رفته و جای آن را
آرزوهای فریبنده گرفته است. به عبارت دیگر بستگی به این
جهان، آن جهان را از یادها برده است.

در این جا این پرسش پیش می‌آید که با مقدم داشتن
آخرت بر دنیا، تاریخ چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد.
اندیشه تاریخی که از قرن هیجدهم در اروپا پدید آمده و
فلسفه‌های تاریخ در زمینه آن روییده است، بیش‌تر جهان‌بین
است و به آخرت ناظر نیست. اما این نظر تاریخی در اصل
دینی است و شاید در عالم دنیاداری هم گویای سپنجی
بودن جهان و نه حکایت دوام و پایداری آن باشد. در ادیان
توحیدی که کتاب آسمانی و پیامبر دارند، این اصل جاری
است که خداوند آدمیان را بدون راهنما نمی‌گذارد و در وقت
مناسب پیامبران و سفیران خود را می‌فرستد تا مردم را
بشارت دهند و انذار کنند. پیامبران چنان‌که عارفان گفته‌اند،

هر کدام مظهر یک یا چند اسم از اسمای الهی‌اند و پیامبر
خاتم مظهر جمیع اسمای الهی است و در هر عهد یا
دوره‌ای، اسم یا اسمایی غالب و حاکم است. بنابراین قول
هر عهدی صورت و حقیقت خاص دارد. علاوه بر این، دین
و عده نجات می‌دهد و معتقدان و مؤمنان، امید نجات و
آمدن منجی دارند.

در تفکر دینی ما بشر فقیر و نیازمند است و خداوند
هرگز او را به خود وانمی‌گذارد و این به خود وانگذاشتن،
مستلزم جاری بودن حکمت الهی در تاریخ است. این‌که
تاریخ بشر بر طبق حکمتی جریان دارد و اهل خشیت و
حکمت، این حکمت را در می‌یابند و از عبرت‌ها درس
می‌آموزند، ریشه در تفکر دینی دارد.

۲. چرا و چه وقت پیامبران مبعوث می‌شوند؟

گفتیم که تاریخ در تفکر دینی و در نظر ارباب معرفت،
تاریخ پیامبران و رسولان الهی است و با حادثه شکناگزیدن
حضرت آدم در زمین آغاز می‌شود و با آمدن منجی آخر
زمان پایان می‌یابد. این‌که کسانی این تلقی را نوعی یا
صورتی از تاریخ‌نگاری دانسته‌اند، درست نیست. البته
تاریخ‌نگاری برگرفته از نظر عهد عتیق و عهد جدید و قرآن
مجید و کلمات اولیای دین درباره تاریخ است؛ اما آن نگاه و
نظر تاریخی دینی در فلسفه تاریخ و تاریخ‌نگاری متأخر، از
جوهر دینی و الهی خالی می‌شود و وجهه بشرمداری
(اومانسیم) پیدا می‌کند.

اگر توجه داشتن به آغاز و انجام کار بشر و اقوالی مانند
این که صلاح و فساد صرفاً صفت اشخاص نیست، بلکه
عارض زمانه و تاریخ نیز می‌شود، یا هر کاری مرهون وقت
خاصی است و امثال این‌ها، در ذیل مذهب اصالت تاریخ
قرار می‌گیرد، بیش‌تر دینداران باید مایل به مذهب اصالت
تاریخ باشند؛ ولی اگر برای بیرون آمدن و رهایی از مذهب
اصالت تاریخ نباید از آغاز و انجام سخن گفت و به هیچ نظم
و پیوستگی و ربط در تاریخ قائل نبود، به نظر می‌رسد که
اعتقاد به تاریخ‌نگاری بهتر از انکار آن است. ولی این‌جا
مقام رد و اثبات تاریخ‌نگاری نیست، بلکه می‌خواهیم
نسبت میان انسان و تاریخ را در کلمات و اشارات حضرت
علی - علیه‌السلام - درک کنیم. این‌که آیا بحث از آغاز و پایان
تاریخ، نوعی تاریخ‌نگاری است، باید در جای خود بحث
شود. اکنون سخن این است که ما حقیقت خود را در آغاز
تاریخ و هنگام آمدن آدم ابوالبشر به زمین می‌بینیم و مولای
متقیان چه خوب این آغاز را تقریر فرموده و شرح داده است:
«چگونه شیطان، آدم ابوالبشر را فریفته تا یقین را به گمان

بفروخته و آتش دودلی بر و بار عزم او را سوخته و شادمانی داده و بیم خریده، فریب خورده و پشیمانی کشیده تا خداوند در توبه به روی او گشوده و کلمه رحمت بر زبان او نهاده و بدو وعده بازگشت به جنت داده و او را درین سرا که خانه رنج و امتحان است، فرود آورده است.»^(۱۱)

تاریخ با عهد پدید می آید و به یک معنا عهد همان تاریخ است. کسی که عهد می بندد، ممکن است عهد خود را بشکند. آدمی در روز الست عهد کرده است که پروردگار خود را بپرستد، اما بشر اهل غفلت و فراموشی است و چه بسا در گردش زمان عهد را از یاد می برد. به این جهت ارسال رسولان ضرورت پیدا می کند:

«خداوند سبحان از فرزندان او (آدم) پیامبرانی برگزید و این هنگامی بود که بیش تر آفریدگان از فطرت خویش بگردیدند و طومار عهد در نوردیدند. حقّ او را نشناختند و برابر او خدایانی ساختند... پس هر چند گاه پیامبرانی فرستاد و به وسیله آنان به بندگان هشدار داد تا حق میثاق الست را بگذارند و نعمت فراموش کرده را به یاد آورند.»^(۱۲)

تاریخ در حقیقت تاریخ غفلت و تذکر است؛ اما تذکر به عهد قدیم، صرف تکرار تاریخ و اعمال و سخنان گذشتگان نیست. افلاکی از قول شمس تبریزی نکته ای آورده است که وضع غفلت را به خوبی روشن می کند:

«ناکی... با عصای دیگران راه روید؟ این سخنان که می گویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره، سخنان مردم آن زمان است که هر یک در عهد خود به مسند مردی نشسته بودند و معانی می گفتند و چون مردان این عهد شما بید اسرار و سخنان شما کو.»^(۱۳)

وقتی بنا به گفته مولای متقیان: «روزگاری خواهد آمد که اسلام را از حقیقت آن بردارند، همچون ظرفی که واژگونش کنند و آن را از آنچه در آن دارد تهی سازند» کسانی باید پیدا شوند که عهد گذشته را به یاد آورند و تجدید کنند. حضرت مولی الموحدین در تفسیر آیه ان فی ذلک لآیات و ان کنا لمبتلین (مؤمنون، آیه ۳۰) دنیا را دار بلا و ابتلا و آزمایش خوانده است. ما همواره در معرض آزمایشیم و در موقعیت خاص قرار داریم و باید پاسخگوی عمل خود باشیم و این یکی از صورت های تاریخی بودن وجود آدمی است. ما فارغ از زمان و تاریخ نیستیم و این که فرمود: الدهر یومان یوم لک و یوم علیک نیز بر همین معنا دلالت دارد. دهر نسبت به ما علی السواء نیست و ما بیرون از آن قرار نداریم. زمانه یا با ما است و یا بر ما است. به عبارت دیگر، گاهی زمانه به ما رو می کند و گاهی پشت، و پیدا است که مردمان در ایامی که

زمانه به آنان رو می کند، خشنود می شوند و در زمانه ادبای ناراضی و خشمگینند. آن ها با خشنودی و سخط خود به تاریخ بستگی پیدا می کنند؛ چنان که وقتی کسی کاری می کند و دیگران به آن رضا می دهند، آن ها همه مسئول آن کارند. علاوه بر این مردمان را خشنودی و ناخشنودی به هم می پیوندد؛ چنان که ناقه ثمود را یک تن پی کرد، اما چون همه به آن رضا دادند، خداوند همه ایشان را عذاب کرد. در قرآن کریم نیز فاعل فعل جمع است و پشیمانی نیز به جمع نسبت داده شده است. مردمان با موافقت و مخالفت قلبی خود نشانه و مظهر وحدت می شوند و اگر اختلاف و تفرقه در میان آنان راه یابد، ضعف و فتور نیز در پی آن خواهد آمد. در پاسخ شخصی که گفت کاش برادرم در این جنگ با شما بود، فرمود: «اگر برادرت در ایمان با ما بود، در این صحنه نیز بی تردید با ما است». یکی دیگر از لوازم تاریخی بودن بشر هم پشیمانی و همبستگی است. در این همبستگی است که آدمی خود را مسئول می یابد و با آن سامان و نظم پدید می آید. این بستگی مایه وحدت و الفت مردمان است و اگر سست شود، وحدت به تفرقه و دوری مبدل می شود و رشته کارها از هم می گسلد. اندرز امام علیه السلام این است که در تفاوت احوال مردمان بیندیشیم و ببینیم چه چیز آنان را عزیز کرد و شرّ دشمنان را از سر آنان کوتاه گردانید و زمان بی گزندی آنان را طولانی کرد. به نظر آن بزرگ این ها فرع دوری نمودن از پراکندگی و روی آوردن به سازواری (الفت) و یکدیگر را بدان برانگیختن و سفارش کردن و پرهیز از کین توزی و کاشتن تخم نفاق در سینه و دست از یاری یکدیگر کشیدن و کارهایی از این قبیل است که پشت نیرومندان را می شکند.^(۱۴)

پس بستگی ایمانی و گذشت از نفسانیت فردی و غرور است که مایه بزرگی و عزت می شود؛ ولی این بدان معنا نیست که اهل ایمان در تاریخ ظاهری، همواره بر مسند پیروزی نشسته باشند. ایمان و دل بستگی به حق تاوان سنگین دارد. ایمان با تحمل درد و با گذشت و شجاعت اثبات می شود. ایمان حرف نیست، ادعا نیست، بلکه در آزمایش بزرگ متحقق می شود. مولا نیز که در سخنان خود به تجربه های تاریخ نظر داشته است، از عذاب هایی یاد می کند که مؤمنان تحمل کرده اند. «... وقتی فرعون ها مؤمنان را به بردگی می گیرند، اگر ایمان و صبر را نگاه دارند - که در حقیقت صبر و ایمان آنان را نگاه می دارد - خداوند گشایشی برایشان پدید می آورد و ارجمندشان می سازد. این عزت و ارجمندی تا زمانی می باید که قوم یکدل و یک جهت باشد

و دیده‌ها به یک سو دوخته و اراده‌ها در پی یک چیز تاخته باشد، اما چون میانشان جدایی و تفرقه افتد و سخن‌ها و دل‌ها پراکنده شود، خداوند لباس کرامت از تنشان بیرون می‌آورد.»

مولای ما تذکر می‌دهد که داستان و تاریخ این مردم باقی می‌ماند و مایهٔ عبرت عبرت‌آموزان می‌شود و باید چنین شود. نمونه‌ای که آن حضرت ذکر می‌کند، سرگذشت فرزندان اسماعیل و اسحاق و اسرائیل - علیهم‌السلام - است که تا گرفتار پریشانی و تفرقه بودند، قیصرها و کسرها بر آنان حکومت می‌کردند:

«نه دعوتی [یگوشان می‌رسید] که به آن روی آورند و نه سبأه الفتنی [می‌یافتند] که رخت بدان جا افکنند.» (۱۵)

این نه فقط اشاره به وضعی است که اعراب قبل از بعثت پیامبر (ص) بدان دچار بودند، بلکه در آن بعثت همهٔ پیامبران به وقت و تاریخ موکول شده است؛ یعنی زمانی که مردم دورانِ فترت را می‌گذرانند، در عین حال دل‌ها مستعد وحدت و گوش‌ها آمادهٔ شنیدن پیام همستگی و عزت شده باشد. اینان هم تا وقتی صاحب نعمتند که یاد خدا می‌کنند و شکر نعمت او به جا می‌آورند؛ چنان که می‌فرماید:

«هرگز هیچ قومی که نعمت و عیش راحت داشته آن را از دست نداده است، مگر این که به ورطهٔ گناه درافتاده است؛ چرا که «خداوند نسبت به بندگانش ظلم روا نمی‌دارد.» (انفال، آیهٔ ۵۱) و اگر مردمان در هنگامی که نعمت بر سرشان نازل می‌شد و از نعمت‌هایی می‌یافتند با صدق نیت و صفای قلب به خدای خود رو می‌کردند، خداوند نعمت را به ایشان باز می‌گرداند و فساد ایشان را به صلاح و سامان مبدل می‌کرد. اما اکنون نگرانم که مبادا در وضع فترت باشید. بی‌گمان وضع گذشتهٔ شما در نظر من پسندیده نبود، اما اگر به وضع زمان بعثت بازگردید، مردم سعادت‌مندی هستید. من آنچه از دستم برآید می‌کوشم و دربارهٔ گذشته چیزی که می‌گویم این است که خداوند گذشته را عفو می‌کند.» (۱۶)

آن حضرت در هنگام قبول خلافت نیز با تذکر این اصل که روشن شدن عبرت‌های تاریخ و عبرت گرفتن از حوادث، تقوا می‌آفریند [تقوایی که آدمی را از گرفتاری در شبهات مصون می‌دارد] هشدار داده بود که آزمون روز بعثت پیامبر (ص) تجدید شده است. بازگشت روز بعثت نکته قابل تأملی است. در روز بعثت مردمان مشرک بودن و چون پیامبر (ص) دعوت خود را اظهار کرد، بسیاری با او به مخالفت و دشمنی برخاستند. اما روزی که علی - علیه‌السلام - به خلافت رسید، قلمرو حکومت اسلام از

مدیترانه و افریقا تا قلب آسیا وسعت داشت. این بارکسانی به نام اسلام و مسلمانی در برابر حکومت علی - علیه‌السلام - قرار گرفتند و این بدان جهت بود که مسلمانی مسلمانان دیگر شده بود. امام این معنا را می‌دانست، اما همه از عهدهٔ فهم آن برنمی‌آمدند. امام به مردمی که بلای تفرقه و خودرأیی در جانشان افتاده بود، تذکر می‌داد که بسیاری از مردمان بعد از هجرت به بدویت و تعصب عربیت روی آوردند و بعد از این که همبستگی اسلامی پیدا کردند، باز گروه‌گروه شدند و دیگر به اسلام و به نام آن تعلق ندارند و از ایمان جز رسوم و تشریفات چیزی نمی‌شناسند. (۱۷)

اسلامی که پیامبر آورد، ترکیبی اتحادی از روح و جسم بود. این اسلام در طی زمان تبدیل پیدا کرد و روح آن دچار ضعف شد و جسم آن باقی ماند. با این تحول و تبدیل پیدا است که حکومت عدل دشوار می‌شود. مولا علیه‌السلام می‌دانست که زمان و قدرت از هم منفک نیست و از این که فرمود: «اذا تغیر السلطان تغیر الزمان، مراد این نبود که وقتی حاکمی برود و حاکمی دیگر به جای آن بیاید، زمان هم دیگر می‌شود. در این جا مراد از سلطان، قدرت پراکنده و منتشر است که بر دل و جان مردم غالب می‌شود؛ چنانکه اگر این سلطان، دین توأم با روح باشد، زمان زمانِ دین و زبان زبانِ عدالت است و اگر دین ظاهر و بی‌روح و تشریفات و لفظی سلطنت کند، زمان با فرصت‌طلبان مذازا می‌کند و حتی در به روی آنان می‌گشاید. امام علیه‌السلام میان مردم و حکومتی که دارند، مناسبت قائل است. مردم گاهی و در زمانی حکومت ظالم را بر حاکم عادل ترجیح می‌دهند و حکومت عدل را برنمی‌تابند؛ ولی حکومت ظالم مردم را به باطل می‌کشاند و مردمی که از باطل پیروی کنند، نعمت و آزادی را نیز از دست می‌دهند. مردم وقتی دست در حیل‌المتین الهی می‌زنند، آرامش و قرار و وحدت پیدا می‌کنند و به نظام و ثبات و اقتدار می‌رسند. نکتهٔ مهم این است که درک و فهم نیز به یک معنا تاریخی است؛ چنانکه فرمود:

«شما امور را تجربه کرده‌اید و طعم تجربه را چشیده‌اید و از گذشته پند آموخته‌اید و از تاریخ گذشته، مثل‌ها برای شما گفته‌اند و شما را به امر و اضحی دعوت کرده‌اند که جز کران و کوران کسی نمی‌تواند آن همه را ناشنیده و نادیده انگارد و آن که خداوند در آزمایش و تجربه او را بهره‌مند نسازد، از هیچ چیز بهره‌مند نمی‌شود و چندان دچار کاستی و نقصان می‌شود که خوب و بد (معروف و منکر) را از هم بز نمی‌شناسد.» (۱۸)

او به پیروی از قرآن و پیامبر، نژاد و نسب را به چیزی

نمی‌گرفت و عزت و عظمت را فرع همزیانی و وحدت کلمه می‌دانست و تعلیمش بر این اساس استوار بود که هیچ قومی ذلیل بالذات یا عزیز ذاتی نیست و چه بسا عظمت‌ها که به خواری مبدل می‌شود و چه بسیار رنج‌کشیدگان که به عظمت و قدرت می‌رسند. درست است که عزت و ذلت به دست خداوند - جلت عظمته - است، اما تا قومی مستعد عزت نشود، عزت نمی‌یابد و تا وقتی تن به ذلت ندهد، ذلیلش نمی‌کند؛ یعنی عزت و ذلت چیزی جدا از فکر و ذکر و بینش و ادراک و تاریخ مردمان نیست. مردمی که تاب تحمل سختی و آزمایش بزرگ ندارند و به تن‌پروری و سهل‌انگاری و خوش‌گذرانی خو کرده‌اند و به فرمان خدای بزرگ گردن نمی‌گذارند، اسیر قهر جابران و برده‌ستماکاران می‌شوند و این نکته‌ای است که در کلمات مولا به کرات و به عبارات مختلف آمده است. در خطبه قاصعه که بیش‌تر مطالب آن به تاریخ راجع است، نکاتی است که مخصوصاً باید مورد تأمل قرار گیرد. در این خطبه به بنای خانه خدا و

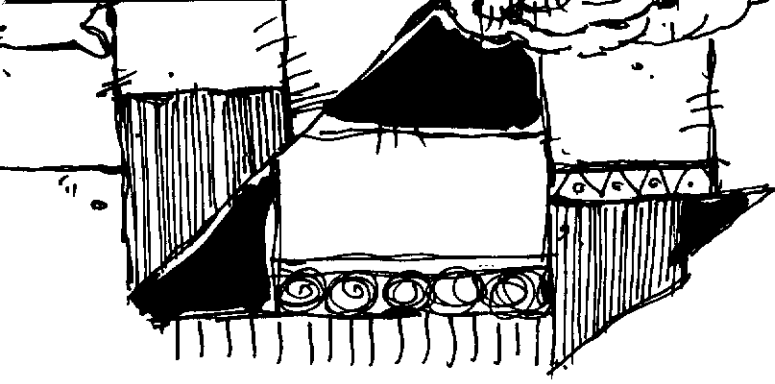
کعبه اشاره می‌شود و این که «... آن خانه را در سنگلاخی نهاد از همه سنگستان‌های روی زمین دشوارتر، و ریگزاری که رویش آن از همه کم‌تر... پس آدم و فرزندان او را فرمود تا روی بدان خانه دارند. پس خانه برای آنان جایگاهی گردید که سود سفرهای خود را بردارند و مقصدی که بارهای خویش در آن فرود آرند.»^(۱۹) در این خطبه اشاره شده است که: «خداوند می‌توانست خانه را در سرزمین آباد و در میان باغ‌های سبز و خرم قرار دهد، اما چنین نکرد تا بندگانش را به گونه‌گون سختی‌ها بیازماید... و به ناخوشامدها آزمایششان کند تا خودپسندی را از دل‌هاشان بزدايد و خواری و فروتنی را در جان‌هاشان جایگزین فرماید و آن را درهایی سازد گشاده به بخشش او و وسیله‌ای آماده برای آموزش او.»^(۲۰) و این می‌تواند پاسخی باشد به کسانی که می‌گویند اگر گناه آدم نبود خیر و طاعت و ثواب هم نبود.

می‌بینیم که تاریخ بشر که از بنای خانه خدا در زمان آدم ﷺ شروع می‌شود، چگونه به آخرت می‌پیوندد؛ یا درست بگوییم: چگونه این جهان به آن جهان پیوسته است و هرچه این پیوستگی را سست کند، انحراف است و شاهد می‌آورد که امت‌های پیشین که به مال و نژاد تعصب ورزیدند، چه کیفرها دیدند و سفارش می‌کند که:

«نیک و بد احوالشان را به باد آرند و خود را از مانند شدن به آنان برحذر دارند.»^(۲۱)

من گاهی فکر می‌کنم که توجه مسلمین به تاریخ و ظهور مورخان و کتب تاریخی بزرگ، فرع توجهی است که مثال آن را در قرآن^(۲۲) و در کلمات مولای متقیان می‌بینیم. اما این تاریخ، تاریخ مفاخر و تاریخ حسب و نسب و مفاخرت نیست؛ بلکه تاریخ تذکر و عبرت است. این صفت تاریخ حتی در عناوین کتب تاریخی دوره اسلامی نیز منعکس شده است. در عناوینی چون مروج الذهب و معادن الجواهر و التنبیه و الاشراف مسعودی و تجارب الامم ابن مسکویه و تجارب السلف هندوشاه نخجوانی و کتاب العبر ابن خلدون و... اما نکته مهم این است که توجه به تاریخ در قرآن و نهج البلاغه می‌توانست به پدید آمدن نوعی تاریخ جهانی مودعی شود. ابن قتیبه و مسعودی از بزرگان و پیشروان اندیشه تاریخ جهانی‌اند و البته این تاریخ جهانی با تاریخی که از قرن هجدهم پدید آمد، تفاوت دارد. تاریخ جدید هم، تاریخ جهانی است، اما محور این تاریخ و صورت کلی آن در غرب با تجدد قوام یافته و ترسیم شده است. تاریخ جهانی به صورتی که در قرآن و نهج البلاغه و در آثار بعضی از مورخان عالم اسلامی عنوان شده است، تاریخ قرب و





بعد انسان نسبت به مبدأ عالم و آدم است. انسان که در بهترین صورت و تقویم خلق شده و سپس به اسفل السافلین درافتاده است، باید این دوره و مدار یا فاصله میان اسفل و اعلی را طی کند و طی این فاصله همان تاریخی بودن است. بشر بسته به این که به کدام سمت رو می‌کند و در کجا درنگ می‌نماید، مظهر یک تاریخ می‌شود؛ به عبارت دیگر بشر در هر موقف و مقامی، مظهر اسمی از اسمای الهی است. تاریخ جهانی به نحوی که در اسلام ظهور می‌کند، تاریخ حکومت اسمای الهی است و این آدمی است که آن اسما را می‌شناسد و مظهر آن اسما است و به همین جهت موجود تاریخی است. موجودات دیگر اعم از جماد و نبات و فرشتگان، چون نام‌ها را نمی‌شناسند و غفلت و تذکر ندارند، تاریخ هم ندارند. آدمی نیز هنگامی که در غفلت عمیق فرو می‌رود، بی‌تاریخ می‌شود. تاریخی بودن، یعنی تذکر به این که چه هستیم، از کجا آمده‌ایم و راهمان به کدام سمت است و به کجا منتهی می‌شود. ما چگونه می‌توانیم بدانیم که چه هستیم؟ ما خود را به صرف رجوع به باطن و درون‌نگری نمی‌شناسیم و از عهده همه کس بر نمی‌آید که حقیقت وجود خود را بشناسد. هرچه بستگی‌های مردم بیشتر باشد، خودشناسیشان دشوارتر می‌شود؛ یعنی آنان که بندهای تعلّقشان سست‌تر است و کم‌تر به کثرت‌ها تعلق دارند و آزادترند، خود را بهتر می‌شناسند. ما در شناخت خود بستگی‌های خود را می‌شناسیم؛ یعنی درمی‌یابیم که آمدن ما به میل و اراده ما نبوده و چون به دنیا آمده‌ایم، با دیگران بوده‌ایم و زبان داشته‌ایم و به عبارت دیگر هم‌زبانی بوده‌ایم. حقیقت ما هم‌زبانی است. ما در هم‌زبانی، خود و دیگران را می‌شناسیم؛ ولی مردمان همیشه هم‌زبان نیستند و غالباً در غفلت به سر می‌برند. امام علیه السلام ما یادآور می‌شود که «در کار فرزندان اسماعیل و اسحاق و اسرائیل بیندیشیم و روزگاری که پراکنده بودند و از هم جدا، کسرها و قیصرها بر آنان پادشا. آنان را... به زمین‌هایی که رستنی در آن دژمنه بود روانه می‌نمودند... پست‌ترین جسای‌هایشان خانه و خشک‌ترین بیابان‌هایشان جای قرار و کاشانه. نه دعوتی تا بدان روی آرند و خود را از گمراهی بازدارند و نه سایه الفتی که رخت بدن‌جا افکنند و در عزت آن زندگی کنند. حالت‌ها ناپایدار، دست‌ها به خلاف هم درکار، جمعیت پراکنده و در بلای سخت و تیه نادانی دست و پا زنده، از زنده به گور کردن دختران و پرستیدن بتان و بریدن پیوند خویشان.» (۲۳)

در چنین اوضاعی اگر مردم به خدا پناه ببرند و مستعد لطف او باشند، خداوند آنان را با بعثت پیامبری و دعوت به

پرستش خداوند، متحد می‌سازد و دل‌هاشان را به یک سو متوجه می‌سازد؛ چنان‌که با مبعوث شدن پیامبر عظیم‌الشأن اسلام «ملت اسلام با برکت‌های خود آنان (مسلمانان) را فراهم فرمود. پس در نعمت شریعت غرقه گردیدند و لذت زندگی خرم و فراخ را چشیدند. زندگیشان به سامان، در سایه دولت قوی‌شان، و نیکویی حال آنان را به عزتی رساند ارجمنند، و کارهاشان استوار گردید و دولتشان نیرومند؛ چنان که حاکم شدند بر جهانیان و پادشاهان زمین در این کرانه و آن کرانه. کار کسانی را به دست گرفتند که بر آنان حکومت می‌نمودند، و بر کسانی فرمان رانند که فرمانبر آنان بودند...» (۲۴)

نظیر همین معنا را در خطبه ۹۵ بیان فرمود:

«او را برانگیخت. جایی که مردم سرگردان بودند بیراه، فتنه را می‌پیمودند.» (۲۵) و در خطبه ۸۹ پس از این که به شرایط و اوضاعی که پیامبر در آن مبعوث شد، اشاره می‌کند، مخاطبان را خاطر نشان می‌کند که وضع آنان نتیجه و لازمه کردارشان است: «او را هنگامی فرستاد که پیامبران نبودند و مردمان در خوابی دراز می‌غوندند. اسب فتنه در جولان، کارها پریشان، آتش جنگ‌ها فروزان، جهان تیره، فریب دنیا بر همه چیز چیره، باغ آن افسرده، برگ آن زرد و پژمرده، سیب‌هایش پوسیده، آبش در دل زمین ناپدید، نشانه‌های رستگاری ناپیدا، علامت‌های گمراهی هویدا. دنیا با مردم خود ناخوشرویی و با خواهنده خویش ترش‌روی، بازش محنت و آزار، درونش بیم، برونش تیغ مرگبار. پس بندگان خدا، عبرت گیرید و کرده‌های پدران و برادران خود را بیاد آرید که چگونه در گرو آن کردارند و حساب آن را عهده دارند...» (۲۶)

اما اسلام که آمد اینان را عزیز کرد و تا زمانی که یکدل و یک جهت بودند و «دل‌ها راست بود و با هم سازوار و دست‌ها یکدیگر را مددکار، شمشیرها به یاری هم آخته و دیده‌ها بیکسو دوخته و اراده‌ها در پی یک چیز تاخته، آیا مهران سراسر زمین نبودند و بر جهانیان پادشاهی نمی‌نمودند؟ پس بنگرید که پایان کارشان به کجاکشید چون میانشان جدایی افتاد و الفت به پراکندگی انجامید و سخن‌ها

و دل‌هاشان گونه‌گون گردید، از هم جدا شدند و به حز بها گزاییدند و خدا لباس کرامت خود را از تنشانشان برون آورد و نعمت فراخ خویش را از دستشان به در کرد و داستان آنان میان شما بماند و آن را برای پند گیرنده عبرت گردانید.» (۲۷)

در همین جا امام علیه السلام این حکم کلی را بر وضع زمان خود اطلاق فرموده که:

«... شما پس از هجرت و ادب آموختن از شریعت به خوی بادیه‌نشینی بازگشتید و پس از پیوند دوستی، دسته دسته شدید. با اسلام جز به نام آن بستگی ندارید و از ایمان جز نشان آن را نمی‌شناسید.» (۲۸)

«همانا شما رشته فرمانبرداری را از گردن گشادید و به داوری‌های دوران جاهلیت رضا دادید. در دژ خدایی که پیرامونتان بود، رخنه نهادید. همانا خدای سبحان بر جماعت این امت [مسلمان] منت نهاد و به انست آنان را با یکدیگر پیوند داد. پیوندی که در سایه آن بچمند و در پناه آن بیارمند. در نعمتی که هیچ یک از آفریدگان بهایی نداند برای آن...» (۲۹)

در تاریخ، قوم برگزیده وجود ندارد. مردمی که در زیر عذاب تازیانه ذلت و مسکنت به جان آمده‌اند، اگر یک دل و یک جهت شوند، از وضع ناگوار خود رهایی می‌یابند و قومی که به عزت و سروری رسیده است، اگر پیمان وحدت بشکنند، دچار مذلت می‌شود. آدمی در این دنیا

«آرزومند چیزی است که به دست نیاید. رونده راهی است که به جهان نیستی درآید... بیماری‌ها را نشانه است و در گرو گذشت زمانه؛ سوداگر فریب است و فنا را امدار و بندی مردن و هم سوگند اندوه‌های جان‌آزار و و غم‌ها را همنشین و آسیب‌ها را نشان و به خاک افکنده شهرت‌ها است و جان‌بین مردگان...» (۳۰)

اینها همه مایه تذکر است، اما از آن‌ها به صراحت نمی‌توان آموخت که چه باید کرد و از چه کارها رو باید گرداند. البته تاریخ می‌آموزد که گذشتگان چها کردند و از کرده خود چه سودها و زیان‌ها دیدند؛ اما مگر حوادث تاریخ تکرار می‌شود؟ در نامه به امام حسن علیه السلام می‌خوانیم: «... هر چند من به اندازه همه آنان که پیش از من بوده‌اند، نزیسته‌ام، اما در کارهاشان نگریسته‌ام و در سرگذشت‌هاشان اندیشیده و در آنچه از آنان مانده رفته و دیده‌ام تا چون یکی از ایشان گردیده‌ام؛ بلکه با دانشی که از کارهاشان به دست آورده‌ام، گویی چنان است که با نخستین تا پسینشان به سر برده‌ام. پس از آنچه دیدم روشن را از تار و سودمند را از زیانبار باز شناختم و ...»

روشن و سودمند در نظر حضرتش وحدت دل و کلمه مردمان و صلاح و عدل حاکمان است که هیچ یک از اینها نباید از «نگریستن در کار خویش و از اندیشیدن بازیستند» و در این صورت است که آنچه را می‌شناسند، به کار می‌بندند و از بند آنچه بر عهده‌شان نیست، می‌رهند.

پیامبران می‌آیند که این شرایط را برای مردم فراهم آورند تا ایشان دوباره بر سر پیمان آیند؛ اما در هیچ عهد و عالمی چنان نیست که مردم یکباره در غفلت فرو روند و حجت‌های خدا به کلی پوشیده شود. روزگار ممکن است چندان به ظلمت بگراید که چیزی در آن پنهان‌تر از حق و آشکارتر از باطل نباشد. زمانی که دروغ بستن به خدا و پیامبر او بر همه چیز فزونی گیرد و ... قرآن هر چند ظاهراً میان مردمان است در حقیقت با آنها نباشد... در این روزگار قرآن و قرآنیان دو تبعیدی آواره و دو تنهای بیگانه‌اند که هیچ کس پناهشان ندهد. در میان مردمند اما نه در وجودشان. در ظاهر همراهشانند و در حقیقت از آنان بریده‌اند؛ چرا که گمراهی و هدایت هر چند به ظاهر در کنار هم باشند، سازگاریشان نیست، در نتیجه مسلمانان چنین دورانی، گویی راهبر قرآنند، نه قرآن راهبر آنان. پس در میانشان از قرآن جز نامی نماند و از آن جز خط و نگاره نشان و شناختی نباشد. (۳۱)

همچنین فرموده است: «مردم را روزگاری می‌رسد که در آن قرآن نشان نماند و از اسلام جز نام آن. در آن روزگار بنای مسجدهای آنان از بنیان آبادان است و از رستگاری (هدایت) ویران؛ ساکنان و سازندگان آن مسجدها بدترین مردم روی زمینند. فتنه از آنان خیزد و خطا به آنان درآویزد. آن که از فتنه به کنار ماند، بدان بازش گردانند و آن که از آن پس افتد، به سویش برانند. خدای - تعالی - فرماید: «به خود سوگند بر آنان فتنه‌ای بگمارم که بردبار از آن سرگردان بماند و چنین کرده است و ما از خدا می‌خواهیم از لغزش غفلت درگذرد.» (۳۲)

این پیشش تاریخی، حیرت‌انگیز و بی‌نظیر و معجزه علم و ادراک تاریخی است. خواندن چنین کلمات و عباراتی - مخصوصاً بدان صورت که از دهان ولی الله اعظم صادر شده است - لرزه بر اندام آدمی می‌اندازد. همه ما که این عبارات را می‌خوانیم، باید به آنچه در عالم اسلام و در کار و بار تاریخی ما گذشته است و می‌گذرد، بیندیشیم و ببینیم آیا با قرآن و در راه قرانیم و آبادانی مسجدهایمان از کجا است؟

به عبارت دیگر اگر مسلمانان می‌توانند بدترین مردم روی زمین باشند، همه باید به مسلمانی و در مسلمانی خود بیندیشیم. تاریخ، گفته حضرت علی علیه السلام را اثبات کرده است

در سرتاسر مطالبی که نقل شد هیچ جا بحثی از سیر خطی تاریخ و اشاره‌ای به تاریخ نژادها و طبقات نبود. در آنچه نقل کردیم تاریخ، تاریخ وحدت و تفرقه و بازگشت به وحدت است، اما شرطی نیز در کار است که وحدت را ضمان می‌شود و آن شرط روی کردن به افق حق و حقیقت است. اتحاد و وحدت آدمیان گرچه به یک معنا یا به یک اعتبار قراردادی و اعتباری است، بنیاد این قرارداد بر عهد قدیم و قراردادی که در الست بسته‌ایم استوار شده است. ما این عهد را فراموش می‌کنیم و به یاد می‌آوریم. شاید گفته شود که مردمان معمولاً از این عهد آگاهی و اطلاع ندارند و چیزی را که از آن بی‌خبرند، چگونه فراموش کنند و به یاد آورند.

علم ما به این عهد از سنخ علم حصولی و ادراک مرکب نیست. ما این عهد را به علم بسیط، یعنی علمی که مقدم بر همه علوم دیگر و شرط آن علم‌ها است می‌شناسیم. غفلت از این علم هم با غفلت‌های معمولی تفاوت دارد و تأثیرش در وجود ما و در نظام زندگی بسی بیش‌تر است. گویی این فراموشی تغییری در فطرت آدمی است. نکته دیگری که ذکر آن مخصوصاً اهمیت دارد، این است که کلمات منقول از مولای متقیان را به مذهب اصالت فرد و یا مذهب اصالت جمع، نمی‌توان و نباید بازگرداند. تاریخ نه ساخته افراد است و نه بنیان آن به جامعه بازمی‌گردد. بنابراین نزاع در این که فی المثل آن حضرت حقیقتاً به مذهب اصالت جمع قائل بوده یا بر مذهب اصالت فرد می‌رفته است، بی‌وجه می‌نماید. مذاهب اصالت جمع و اصالت فرد در حوزه تفکر تاریخی و علم اجتماعی جدید و متجدد، مورد پیدا می‌کند و مطرح می‌شود. به این جهت متفکر و صاحب‌نظر دینی قاعدتاً باید فارغ از آنها باشد و اگر گاهی اختلافی در این باب مشاهده می‌شود، از آن است که یک صاحب‌نظر تلقی و نظرش بیش‌تر به مذهب اصالت جمع شبیه بوده و دیگری تعبیر نظر خود به مذهب اصالت فرد را مناسب‌تر می‌دیده است و پیدا است که صاحب‌نظران حق دارند اصطلاحات مناسب تفکر خود را اختیار کنند؛ اما اگر اصطلاح مشهور و متداولی را به معنای تازه می‌گیرند و در آثار خود می‌آورند باید اختلاف معنا را تذکر دهند، تا مایه سوء تفاهم نشود. در میان صاحب‌نظران دوره جدید - اعم از این‌که کلکتیویست یا اندیویدوآلیست باشند - فرد یا جمع معانی مختلف و متفاوت دارد. فرد کیست؟ اگر پاسخ داده شود که آدمی در نسبت با دیگران یا در وقت خوش تعلق به دوست فرد

و مسلمانانی که کردار و افعالشان خلاف اسلام بوده است، کم نبوده‌اند. تاریخی بودن اسلام هم به این معنا است که اسلام در تاریخ ظهور یکسان ندارد، بلکه گاهی در راه هدایتند و گاه به خطا و گمراهی آویخته و هیچ وضعی از این اوضاع ثابت نیست؛ اما مردم همواره در گمراهی نمی‌مانند و به خود واگذاشته نیستند و حتی وقتی جامعه فاسد می‌شود، همه مردم فاسد نمی‌شوند و کسانی در میان آنان هستند که صلاح و امید آن را نگاه می‌دارند. اینان درد بزرگی را تحمل می‌کنند که ناچار باید در وضع غلبه فساد بر زمانه و روزگار، عمر به سر برند. این گفته امام را از یاد نبریم که فرمود:

«چون نیکوکاری بر زمانه مردم آن غالب آید و کسی به دیگری گمان بد برد که از او فضیحتی آشکار نشده، ستم کرده است و اگر بدی و بدکارگی بر زمانه و مردم آن غالب آید و کسی به دیگری گمان نیک برد، خود را فریفته است.» (۳۳)

پس صلاح و فساد چیزی بیش از صفات افراد است و تماماً در اختیار آنان نیست؛ زیرا وقتی زمانه فاسد می‌شود، مردمان از آن مصون نتوانند بود و چون صلاح حاکم شود، بدگمانی به دیگران ستمکاری است. اما این که همواره در میان امت، اهل صلاح و حجت‌های الهی هستند، مطلب دیگری است. امام به کمیل بن زیاد فرمود:

«... زمین نهی نماند از کسی که حجت بر پای [فائمه] خدا است که با پدیدار و شناخته است یا پنهان از دیده‌ها است تا حجت خدا باطل نشود و نشانه‌هایش از میان نرود و [اگر بپرسند] اینان چندند و کجا جای دارند؟ به خدا سوگند اندک به شمارند و نزد خدا بزرگ‌مقدار. خدا حجت‌ها و نشانه‌های خود را به آنان نگاه می‌دارد... اینان خدا را در زمین او جانشینانند و مردم را به دین او می‌خوانند. وه که چه آرزومند دیدار آنانم.» (۳۴)

اما در نهج‌البلاغه اشاره‌ای نیز به وعده تاریخی و ورود موعود شده است:

«... ای مردم، وقت است که هر وعده نهاده درآید و آنچه را نمی‌شناسید نزدیک است [از پرده] برآید و بر جای پای صالحان گام نهد تا بند [از گردن‌ها] بگشاید و از بندگی آزاد نماید. جمع [گمراهان] را پراکنده گرداند و پریشانی - مؤمنان - را به جمعیت کشاند و نهان از مردمان کار راند. بی‌شناس به نشان او راه نبرد؛ هر چند پیاپی نگرد. پس از آن فتنه، مردمی ذهن خود را چنان تیز کنند که آهنگر تیغ را زداید و دیده‌هایشان به تفسیر قرآن که شنوند، روشن شود [چنانکه باید]. بام و شام، جام‌های حکمت نوشند و در تکمیل نفس

می‌شود یا مثلاً اگر به زبان مرحوم ملاصدرا بگوییم که حقیقت ما در نسبت است و ما عین الربطیم، هیچیک از دو فریق از اندیویدوآلیست و کلکتیویست چنین اقوامی را نمی‌پذیرند و در این نپذیرفتن به هم نزدیک می‌شوند.

توجه کنیم که قائلان به مذهب اصالت فرد یا مذهب اصالت جمع مدعی نیستند که مثلاً جامعه وجود حقیقی دارد و فرد وجود اعتباری؛ بلکه در این اختلاف اگر نظر به وجود باشد، وجود اعتباری است؛ زیرا اصلاً به وجود حقیقی و نفس الامری که علم با آن مطابق باشد، قائل نیستند؛ یا لاقلاً در آن بحث نمی‌کنند. پس اگر مثلاً در اصالت فرد اصرار دارند، مرادشان این است که منشأ اثر فرد است و کارها از افراد سر می‌زند و اگر افراد نخواهند می‌توانند خود و جامعه خود را اصلاح کنند، و اشخاص فاسدند که جامعه و مردمان را به فساد می‌کشانند و آنان که قائل به مذهب اصالت جمعند، می‌گویند افراد و اشخاص معمولاً با مشهورات و مسلمات و ارزش‌های جامعه خود بار می‌آیند و اگر روح همبستگی و پیوستگی سست باشد، این سستی در فکر و جان مردمان منعکس می‌شود.

حضرت علی علیه السلام هرگز در این بحث و نزاع وارد نشده است که فرد در تاریخ چه مقامی دارد یا اینکه آیا جامعه مقدم بر فرد است یا بر عکس افراد وجود دارند و جامعه با اجتماع آنان - یا با قرارداد میان آنان - تشکیل می‌شود. این بحث‌ها نه فقط در زمان‌های قبل از دوره تجدد مطرح نبوده بلکه لفظ جامعه هم به کار نمی‌رفته و اگر به زبان می‌آمده، معانی دیگر داشته است. وقتی چیزی نامی ندارد، وجود ندارد و اگر وجود دارد، در زندگی مردمان چندان بی‌اثر است که ذکری از آن نمی‌شود. ما اکنون از جامعه جهانی و ملی و از جامعه‌های کوچک‌تر حرف می‌زنیم، اما گذشتگان ذکری از جامعه نکرده‌اند. فیلسوفان و مورخان و سیاست‌دانان در آثار خود نام کشور و ملت (به معنای قدیم آن) و امت و مدینه بسیار آورده‌اند، اما لفظ جامعه یا چیزی که معادل معنای امروزی آن باشد، در سخنشان نیامده است. این نه بدان جهت است که آن‌ها علمشان ناقص بوده و متأخران بر اثر پیشرفت علم به مفاهیمی مثل جامعه پی برده‌اند. جامعه و خرد هیچ کدام امور واقعی نفس الامری نیستند، بلکه فرض‌ها و اعتبارهایی هستند که به اقتضای پیش آمدن مسائل تاریخی و مدنی جدید عنوان شده و مقبولیت یافته‌اند. منتها چون این فرض‌ها به مفاهیمی شبیهند که مابازای خارجی دارند، کسانی یکی از این دو فرض را مفهوم حقیقی می‌گیرند. همه افراد آدمی نام خاص دارند و از پدر و

مادری معین پدید آمده‌اند و هر شهری ساکنند و شغلی دارند و با این اوصاف از دیگران بازشناخته می‌شوند و همه مسئول اعمال و کردار خویشند و مهم‌تر این‌که خود را در اعمال خویش آزاد - و نه تابع جامعه - می‌شمارند و در هر مقام و مورد چه بسا که نظر و سلیقه خاص داشته باشند. آیا اینان را فرد نباید دانست؟

از سوی دیگر این افراد در هر عصری که باشند رفتار کم و بیش یکسان دارند. لباس پوشیدن و غذا خوردن و رفت و آمد و خانه‌ساختن و سُکنا گزیدنشان یکسان است. در تشخیص خوب و بد و زشت و زیبا هم از اصول معینی متابعت می‌کنند و حتی اگر اختلاف نظر و سلیقه داشته باشند، این اختلاف حدود معین دارد؛ یعنی افراد رسوم و رفتار و زبان و روابط و مناسبات خود را تعیین یا انتخاب نمی‌کنند، بلکه این‌ها قبل از افراد وجود دارند و اگر نباشند فرد فردیت ظاهری نیز پیدا نمی‌کند. با این توجهات در نظر گروه‌های مختلف فرد و جمع دو مفهوم حقیقی تلقی می‌شود؛ اما در حقیقت فرد به معنایی که مراد می‌شود، فرد منتشر و گم‌گشته در جامعه است و فردیت او با تصدیق جامعه ملازمت دارد و جامعه نیز با وضع متابعت اشخاص و افراد از اصول و قواعد و رسوم جاری معنا پیدا می‌کند. اما تا زمانی که طرح اجمالی تجدد و اندیشه آینده بشر و علم و تمدن و پیشرفت پیش نیامده بود، مسئله فرد و جامعه هم در میان نبود. وقتی گفته می‌شود که مثلاً آینده، آینده صلح است و در آینده گرسنگی و فقر و جنگ و بیماری از میان می‌رود، طبیعی است که بپرسند چه تغییر و تحولی در وضع کنونی پدید می‌آید و آیا یک سیر قهری به وضعی که گفتیم، مؤدی می‌شود، یا اشخاص و افراد با کوشش خود راه پیشرفت را می‌گشایند و می‌پیمایند؟ پس فرد و جمع با فلسفه جدید - فلسفه خود آگاهی است و خود آگاهی نیز به دو صورت خود آگاهی فردی و جمعی ظاهر می‌شود - و با پیشامد تجدد، معنای تازه‌ای پیدا کرده است؛ و گر نه آدمی در حقیقت اگر در جمع و با دیگران نباشد، هیچ نیست و حتی نامی نمی‌تواند و نباید داشته باشد. چنان‌که اگر افراد از یکدیگر ممتاز نبودند، جامعه بی‌معنا بود و بشر تاریخ نداشت؛ زیرا تاریخ عبارت از وقت یابی است و وقت یابی در تنهایی و خلوت میسر می‌شود؛ یعنی در روزهای روزگار دمهایی است هست که کسانی به آنها تعرض می‌کنند و در آن دمه‌ها و وقت‌ها راه‌های زندگی مردمان گشوده می‌شود. مردمی که بیش‌تر در غفلت فرو رفته‌اند، آن دمه‌ها را در نمی‌یابند. تاریخ در حقیقت عبارت است از بسط و دوام

دمها و وقت‌هایی که در آن خطاب حق و تفکر شنیده شده است. با این خطاب‌ها راه زندگی آینده روشن می‌شده است. در این قول نه فرد اصیل است نه جامعه؛ بلکه با وقت‌یابی صاحبان وقت است که راه تاریخ کم و بیش روشن می‌شود. در حقیقت صاحب وقت نه فرد است و نه از جمع تبعیت می‌کند. فرد نیست؛ زیرا در وقت تاریخی از خود به در شده و به مردمان و به آینده تعلق پیدا کرده است. تابع جمع نیست؛ زیرا اقتضای متابعت از جمع محافظه‌کاری و پیروی از قواعد و رسوم مشهور است. بنابراین تا جمع مستعد درک وقت و آماده قدم گذاشتن در راهی که گشوده می‌شود - و قهراً راه طی نشده است - نباشد، برای اعضای جمعیت غیر مستعد وقت‌یابی میسر نمی‌شود. اما اگر بیداری در جمع پدید آید آنان که گوش شنوا و چشم بیناتر دارند، ندا و خطاب و اشاره را درک می‌کنند و به نحوی به دیگران می‌رسانند. اینان فرزند اما با دیگرانند و وجود و فرد بودنشان مستلزم وجود دیگران است؛ یعنی بدون دیگران هیچ نیستند.

جامعه هم نه مجموعه افراد است نه میانگین قوا و استعدادهای آنان. آدمیان در افقی که پیش روی خود دارند، به یکدیگر بستگی پیدا می‌کنند و یک جهت و هماهنگ می‌شوند؛ یعنی در اصل هم عهد و هم پیمانند و زبان یکدیگر را درمی‌یابند و اگر هم‌زبانی را از یاد ببرند، استعداد به یاد آوردن آن را دارند. ما به خود واگذاشته نیستیم که در فردیت یا جمعیت، منحل باشیم. فرد و جمع اگر در غفلت کلی فرو روند، هر که و هر چه باشند هیچند. مولای متقیان، امام علی بن ابی‌طالب، به یک معنا فرد





تاریخی مولای ما به معرفت باز می‌گردد. آدمی نیز با این معرفت آدمی شده است. تاریخ بشر نیز از همان دم که آدم اهل معرفت شد، آغاز گردید. موجودات دیگر اهل معرفت نیستند و تاریخ هم ندارند.

پی‌نوشت‌ها

۱. فرهنگ آفتاب، ص ۱۱۵۳ و نهج البلاغه، ترجمه دکتر شهیدی، ص ۴۱۸.
۲. نهج البلاغه، ترجمه محسن فارسی، ص ۲۴.
۳. فرهنگ آفتاب، ص ۱۱۴۷.
۴. همان.
۵. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۵.
۶. ابن هلال دمشقی، الفارات، ترجمه عبدالحمید آینی، جاب دوم، ص ۵۳.
۷. فرهنگ آفتاب، ص ۱۱۵۳.
۸. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۱۷.
۹. همان، ترجمه محسن فارسی، ص ۳۱۶.
۱۰. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.
۱۱. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۵ و ۶.
۱۲. همان.
۱۳. افلاکی، مناقب العارفين، تصحيح يازجی، فصل ۴، بند ۵۲.
۱۴. ر.ک: نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۲۱۹.
۱۵. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۲۲.
۱۶. ر.ک: فرهنگ آفتاب، ص ۱۱۶۶.
۱۷. ر.ک: فرهنگ آفتاب، ص ۱۱۶۴.
۱۸. همان، ص ۱۲۷۷.
۱۹. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۲۱۶.
۲۰. همان، ص ۲۱۷.
۲۱. همان، ص ۲۱۸.
۲۲. توبه، آیه ۷۱.
۲۳. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۹۲، ص ۲۱۹.
۲۴. همان، ص ۲۲۰.
۲۵. همان، ص ۸۸.
۲۶. همان، خطبه ۸۹، ص ۷۲.
۲۷. همان، ص ۲۱۹.
۲۸. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۲۲۱.
۲۹. همان.
۳۰. همان، ص ۲۹۵.
۳۱. ر.ک: فرهنگ آفتاب، ص ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹.
۳۲. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۴۲۶.
۳۳. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۳۸۰.
۳۴. همان، ص ۳۸۸.
۳۵. همان، ص ۱۴۶.

بود. او نه فقط در زمان خود فرد بود، بلکه فرید همهٔ زمان‌ها است؛ اما این فرید دهر غیر از فرد به معنای روان‌شناسی و جامعه‌شناسی لفظ است. مراد نفی فردیت و شخصیتی که همهٔ آدمیان در زندگی هر روزی از آن بهره دارند، نیست و کسی این فردیت و شخصیت را انکار نتواند کرد. او اولاً با مرگ همخانه و انیس بود؛ یعنی با آینده به سر می‌برد و در آینهٔ عدم، فارغ از تعلقات، گذشته را با چشم عبرت‌بین می‌دید. ثانیاً پورده و سخنگوی اسلام و قرآن و پیامبر (ص) بود و هرچه می‌گفت و انجام می‌داد، قول و فعل مأخوذ و «استنطاق شده» از اسلام و قرآن بود. ثالثاً قرآن در نظر او جبل‌المتین وحدت مسلمانان بود و باور داشت و تعلیم می‌داد که آنان با این وحدت به قدرت و سروری رسیده‌اند و آیندهٔ مسلمانان، بسته به دوری و نزدیکیشان به حقایق - و نه حرف ظواهر و رسوم - دین مبین است. رابعاً این عدل است که بالاخره غالب می‌شود. مردی که به قول مولانا جلال‌الدین بلخی «ترازوی احدخو، بل زبانهٔ هر ترازو» بوده است، به ظهور مظهر عدل اشاره می‌کند. این نکات و اشارات هیچ ربطی به مذاهب اصالت جمع و اصالت فرد و اصالت تاریخ ندارد. فلسفهٔ تاریخ به معنای متداول لفظ هم نیست بلکه حاصل احوالی است که در آن وجوهی از گذشته و آینده عیان شده است. اعتنای حضرت علی - علیه‌السلام - به تاریخ در جای جای نهج البلاغه پیدا است. این اعتنا را با علاقه به تاریخ‌نگاری و ذکر حوادث و وقایع اشتباه نباید کرد. تاریخی که آن حضرت در نظر دارد، تاریخ تذکر است و با این ملاحظه بود که گفته شد بشر در نهج البلاغه یک شأن تاریخی دارد؛ یعنی شکست و پیروزی و غم و شادی و ضعف و قدرت او بسته به پاسخی است که در آزمایش عهد می‌دهد و پیدا است که آزمایش امر انتزاعی نیست و در وقت صورت می‌گیرد.

به یک معنی تاریخ همین آزمایش یا جدی شدن این آزمایش است که مواردی از آن را در نهج البلاغه می‌توان یافت. نهج البلاغه پر است از اشاره به چیزهایی که نشانهٔ همبستگی و مؤدی به پیروزی است و اوضاعی که بر ناتوانی و غرور و آشفستگی دلالت دارد. این‌ها درس زندگی، درس سیاست و مهم‌تر از اینها درس معرفت است. نظر